

که از تو عالم تراست تا بدانی علمی را و اسرار را که توانی آنها
 پس امر فرمود موسی علیه السلام که سفر کن تا بکس
 رسی که از تو عالم تر بود. **پس گفت** یارب انکس چه نام
 داد و او را الحیا یا بم **خو تعالی** فرمود که نام او **خضر** است
 و انجا او را بیابی که ماهی پخته از تو کم نشود **پس موسی**
با یوشع بن نون سفر کردند و نان و ماهی پخته با خود
 برداشتند و روی براه آوردند تا به **جیحون** رسیدند
 یعنی بجای رسیده اند که دو دریا با هم جمع میشوند در
 میان علما اختلاف است بعضی بر آنند که دریای طبریه بود
 و قوی دیگر است که ثلث البصر بود چون انجا رسیدند
 بر سر سنگی نشستند **پس ماهی فوت** شد و ایشان خبر
 نداشتند **پس برخواستند** و پاره پاره برفشند **موسی علیه**
 نان و ماهی طلب کرد و نیافتند **پس یوشع** گفت این **فراموشی**
 الا ان شیطان **پس باز گشتند** تا باز انجا رسیدند **خضر**
 پیافند و سلام بهمندیکر کردند **پس موسی گفت** مرا فرموده اند

تامتابعه

تامتابعه تو کم بر علمی که بر آن علم داناری **پس خضر** گفت
 ترا صبر باشد که با من باشی **موسی** گفت ان شاء الله بیابی که از
 صابران باشم تا درین گفت و شنود بودند که گشتی در دریا
 پیدا شد و جماعتی مسالین در آن بودند **پس خضر** بیفت و یک پخته
 از آن گشته بده کشید و آن گشتی در دست ناقص کرد **پس**
گفت این گشته صبح چو اشکین خضر گفت نه ترا الفهم که ترا
 صبر نباشد **پس موسی** گفت برین سخت مگیر که فراموش کردم
پس ازین محل نقل کردند تا انجا می رسیدند که جمعی طفلان باری
 می کردند **پس خضر** از میان طفلی صاحب جمال بگرفت و سرش را
 تن بر کند **دیگر موسی** یا خضر گفت چو بگشتی نفسی خیز تا یک
 و بی کناه **پس خضر** گفت ای موسی نه ترا الفهم که با من صبر کنی
 کرد **پس موسی** گفت اگر بعد ازین سوالی دیگر بکنم با من صحبت
 و عهد من مشنوی **پس دیگر** از انجا برفتند تا بدی **پس**
 و کرسنه بودند و هیچکس ایشان را ضیافتی نکرد و استطاعت
 داشتند **پس در بیرون** آن ده دیواری میل کرده بود که بیفتند